



ویتگنشتاین و پرسش از اخلاق:

دفاعی از اخلاق به مثابه ابهام زدایی

پروپوزیتو
رساله جامع علوم انسانی

اشاره: نوشتار حاضر نقدی است بر کتاب

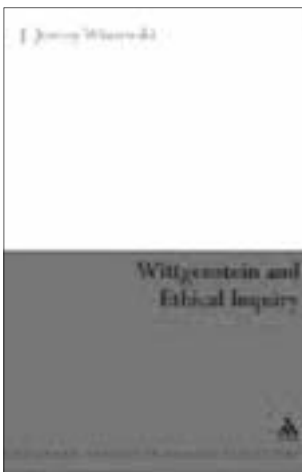
Wittgenstein and Ethical Inquiry: A Defense of Ethics as Clarification

نوشته J.Jeremy Wisenwski که در سال ۲۰۰۷ در ۱۵۰ ص منتشر شده است.

کتاب ویسنسکی 'تلاشی اصیل در حوزه فلسفه اخلاق است نه صرفاً اثری تفسیری درباره اخلاق ویتگنشتاین. در کتاب رویکردی عموماً ویتگنشتاینی اتخاذ شده است، ولی آنچه کتاب را دارای اهمیت بیشتری می‌کند تلاش برای ارائه ایده‌ای درباره جایگاه اخلاق و هنجارمندی در زندگی ما و درک ما از جهان به مثابه یک کل است. من این نقد را به دو بخش تقسیم خواهم کرد: نخست ایده‌های اصلی مطرح شده را بازسازی خواهم کرد و به ارزیابی برخی از آنها خواهم پرداخت و سپس وجه اصلی مخالفتم با وی را توضیح خواهم داد.

ویسنسکی پرسش از اخلاق از منظری ویتگنشتاینی را به درستی دریافته است، به این معنا که پرسش از اخلاق به مثابه تلاشی برای توضیح به‌ویژه ایضاح مفهومی است نه برساختن یک نظریه اخلاقی. ویتگنشتاین خود در طول حیات فلسفی‌اش، از تراکتاتوس تا آخرین کارها، از به دست دادن هرگونه نظریه اخلاقی خودداری کرد. نظریاتی که

منتقد: دارلی دال
(Darlei Dall)
مترجم: فاطمه کاملان





قرائت ویسنسکی از تحقیقات فلسفی چنان است که گویی طبیعت‌گرایی را تأیید می‌کند. به باور من ویتگنشتاین در طول زندگیش ضد طبیعت‌گرا و شاید حتی یک شهودگرا باقی ماند.

به ترتیب زیر پیش می‌روند: تلاش برای ارائه تعریف حقیقی خوب یا حق و غیره، تبیین آنچه شخص باید انجام دهد، اظهاراتی درباره آنچه شایسته است تا شخص در زندگی خود به دنبال آن باشد، یا گزاره‌های متافیزیکی درباره اینکه آیا احکام اخلاقی گزاره‌های واقعی هستند (قابل تصدیق یا تکذیب‌اند)، آیا واقعیت‌های اخلاقی مستقل از صورت زندگی ما وجود دارند، آیا اخلاق می‌تواند یک علم باشد، آیا اخلاق مبانی عینی دارد، ... البته باید توجه داشت که کنار گذاشتن همه این کژاندیشی‌ها درباره پدیدارهای اخلاقی به معنی انکار اهمیت بی‌اندازه احکام اخلاقی در زندگی ما نیست. در اینجا نیز ویسنسکی مسئله را به درستی دریافته است: ویتگنشتاین انزواگر نیست. در واقع او از ما می‌خواهد تا آن زمان که چیزی دیگر را به احکام اخلاقی خود نسبت نداده‌ایم سخن اخلاقی بگوییم، به عنوان مثال آنچه مقوم گزاره‌های تجربی است و بازی زبانی توصیفی ما است. در این مورد من کاملاً با ویسنسکی موافقم (رجوع شود به مقاله من با عنوان ما می‌توانیم و گاه باید درباره آنچه نمی‌توان از آن سخن گفت سخن بگوییم ارائه شده در بیست و هفتمین همایش بین‌المللی ویتگنشتاین). فلسفه خود به دور از پیچیدگی‌ها و ابهام‌های متافیزیکی می‌تواند ما را در یافتن مقومات بازی زبانی اخلاقی یاری کند، ایضاً آنچه اخلاق درباره آن است وظیفه‌ای ارزشمند برای فلسفه است. مهم‌تر اینکه این وضوح و روشنی به ما خواهد آموخت که چگونه می‌توان بهتر زندگی کرد، به عنوان مثال به ما خواهد آموخت چگونه می‌توان به آرامش ذهنی رسید آنگاه که همه شبهه مسئله‌های متافیزیکی کوچک و بی‌اهمیت به کناری گذاشته می‌شوند. ایضاً مفهومی دارای ارزشی ذاتی است و ممکن است به تحقق امری محصل بی‌انجامد (علی‌رغم تئوری‌های انتقادی چون کژفهمی‌های مارکوزه از آثار ویتگنشتاین): این ایضاً باید روش زندگی ما را تغییر دهد و چنین تغییری هدف اصلی فلسفه ویتگنشتاین است.

پس از بیان دقیق و روشن این دیدگاه، ویسنسکی ما را دعوت به تأملی دوباره در تاریخ فلسفه اخلاق می‌کند. او قرائتی خردمندانه و حاکی از بصیرت از فلسفه اخلاق کانت و میل به ما ارائه می‌دهد. ویسنسکی در این قرائت بر آن است که امر مطلق کانتی، علی‌رغم نظر رالز و بسیاری از پیروانش، نباید فرایندی برای بنیاد نهادن قوانین اخلاقی یا قواعد راهنمای عمل دانسته شود. در مقابل اگر ما روش کانت را آن‌طور که در بنیاد مطرح شده است جدی بگیریم، فقط با تحلیل مفهوم اخلاق درمی‌یابیم که اصل آن اصلی مطلق است که به چیزی جز خودآیینی امر نمی‌کند. این روش چیزی جز تحلیل مفهوم اخلاق نخواهد بود. در این تحلیل درمی‌یابیم که اصل اخلاق، اصلی مطلق است که تنها به خودآیینی امر می‌کند. ویسنسکی، از منظری ویتگنشتاینی چنین نتیجه می‌گیرد که آنچه کانت بیش از هر چیز دیگر به آن اهتمام می‌ورزد ایضاً عقلانیت عملی است و همین امر هدف اصلی تمایز نهادن میان امر شرطی و امر مطلق است (یا ارزش شرطی و مطلق در ویتگنشتاین). به این ترتیب به غیر از هر مسئله دیگری که کانت و ویتگنشتاین ممکن است در خصوص آن با یک‌دیگر توافق داشته باشند، به عنوان مثال مسئله‌های چون ماهیت پرسش فلسفی، از نظر آنها امر مطلق قاعده‌قوام بخش صورت توصیفی «X» در شرایط C چونان Y محسوب می‌شود» خواهد بود نه ساختاری الگوریتمی که همه انواع وظایف را تولید می‌کند؛ ویسنسکی روش مشابهی را درباره اصالت فایده‌میل اتخاذ می‌کند. از نظر وی این اصل ابزاری در دستان فاعل اخلاقی برای محاسبه بهترین نوع عمل نیست، بلکه ایضاً بهروزی آدمی است.

در اینجا من دو نکته انتقادی را مطرح می‌کنم. قرائت ویتگنشتاینی ویسنسکی از امر مطلق کانتی و اصل اصالت فایده‌میل در واقع تلاشی است به منظور ایجاد نوعی سازگاری و توافق میان وظیفه‌گرایی و اصالت منفعت، علی‌رغم تفاوت‌های آشکاری که در آنچه یک نتیجه‌گرا و یک منفعت‌گرا در شرایط خاص انجام می‌دهند وجود دارد. به عنوان مثال به عقیده یک وظیفه‌گرا الزام اخلاقی یک عمل به‌وسیله ارزش حقیقی نتایج آن تعیین می‌شود. افکندن انسانی بی‌گناه به زیر چرخ‌های قطار از نظر اخلاقی رواست اگر این عمل تنها راه نجات هزاران نفر باشد، حال آنکه یک وظیفه‌گرا بر این باور است که ما الزام‌های اخلاقی بنیادینی داریم که ما را از انجام برخی اعمال منع می‌کنند، به‌ویژه عملی چون کشتن یک انسان بی‌گناه. اینکه آیا تلاش ویسنسکی به منظور سازگار کردن این دو رویکرد اخلاقی موفقیت‌آمیز بوده است یا اینکه می‌تواند کار واقعاً مهمی را به انجام برساند، نیاز به بحث و بررسی بیشتری دارد. همچنین موفقیت او در پاسخگویی به انتقادات وارد شده بر قرائتش از کانت و میل مورد تردید است، پروژهای که نمی‌توان در مجال اندک این گزارش به آن پرداخت. آخرین نکته اینکه، این تنها موردی است که من آن را تفسیری نادرست از ویتگنشتاین می‌دانم، قرائت ویسنسکی از تحقیقات فلسفی چنان است که گویی طبیعت‌گرایی را تأیید می‌کند. به باور من ویتگنشتاین در طول زندگیش ضد طبیعت‌گرا و شاید حتی یک شهودگرا باقی ماند.

اکنون می‌خواهم به آنچه به نظر من مسئله‌دارترین ادعایی است که ویسنسکی مطرح کرده است بپردازم، البته امیدوارم که این نقد غیرمنصفانه نباشد. دغدغه ویسنسکی اعتراض احتمالی به درک ویتگنشتاین از پرس‌وجوی اخلاقی به مثابه تحلیل مفهومی است. این اعتراض که چنین رویکردی تنها به بیان روشن تلقی‌ها و بینش‌های از پیش موجود صورت‌های گوناگون زندگی که بار ارزشی دارند می‌پردازد، امری که به‌طور مستقیم به نسبی‌گرایی می‌انجامد. من با انتقاد ویسنسکی



از نسبی‌گرایی مخالف نیستیم، اینکه نسبی‌گرایی چیزی بدتر از یک اشتباه است و در واقع یک سردرگمی فرا اخلاقی است. علی‌رغم هدف قابل احترام ویسنسکی، به نظر من تلاش وی برای نجات معرفت اخلاقی، مقایسه آن با معرفت ادراکی و در واقع در نظر گرفتن آن به عنوان یک بینش اخلاقی کژفهمی امر اخلاقی است. ممکن است آگاهی من از اینکه درختی در مقابل من است به این دلیل باشد که آن را می‌بینم، اما در رابطه با پدیدارهای اخلاقی چنین نیست (به عنوان مثال در نظر بگیرید که شکنجه کردن چرا خطا است؟) بهتر است مثال خود ویتگنشتاین را به خاطر بیاوریم: فرض کنید که یکی از ما دانای کل بود و از تمامی حرکات همه اجسام موجود در عالم، جاندار یا بی‌جان آگاه بود، و همچنین آگاه از همه حالات ذهنی همه انسان‌هایی که تاکنون زندگی کرده‌اند. همچنین فرض کنید که او همه آنچه را که می‌دانست در کتابی بزرگ می‌نوشت. این کتاب توصیفی کامل از جهان را در بر خواهد داشت و ما می‌توانیم در آن توصیف کامل یک قتل را با همه جزئیات فیزیکی و روانشناسی‌اش بخوانیم. اما در توصیف صرف امر واقع چیزی که بتوان آن را یک گزاره اخلاقی دانست وجود نخواهد داشت. به این ترتیب با تلاش برای نجات معرفت اخلاقی به مثابه نوعی معرفت حسی، ویسنسکی ناچار خواهد بود ذوات اخلاقی مشکوک افلاطونی را که با چشم عقل ادراک می‌شوند، مفروض بگیرد، و نمی‌تواند ادراکات متعارض را تبیین کند، یا با تلاش برای تضمین معرفت اخلاقی به عنوان نوعی از معرفت حسی به دام تجربه‌گرایی می‌افتد که تنها به احکام ارزش نسبی منجر خواهد داشت. از این روست که به باور من، مادام که ویسنسکی معتقد به رویکردی ویتگنشتاینی است که تضارب میان بازی‌های زبانی را مجاز نمی‌داند، قربانی انتقاد خود خواهد بود. در نتیجه اگر او در پی حفظ اخلاقی تحلیلی است مبتنی بر این ایده که احکام اخلاقی صرفاً یک نوع اخبار نیستند، باید از ایده ادراکی بودن معرفت اخلاقی دست بردارد.

آنچه کانت

بیش از

هر چیز دیگر

به آن

اهتمام می‌ورزد

ایضاح عقلانیت

عملی است

و همین امر

هدف اصلی

تمایز نهادن میان

امر شرطی و

امر مطلق

است.

من پیشنهاد دیگری دارم که پروژه ویتگنشتاینی ویسنسکی را درباره اخلاق تحلیلی ممکن می‌سازد. بر بنیاد تمایزی که خود ویتگنشتاین میان انواع معرفت می‌گذارد، می‌توانیم معرفت اخلاقی را به عنوان یکی از انواع دانستن - چگونه (معرفت عملی) توصیف کنیم نه دانستن - که (معرفت نظری). باید توجه داشت که معرفت حسی یکی از انواع دانستن - که است. ویتگنشتاین در تحقیقات فلسفی نشان می‌دهد که گرامر واژه دانستن نسبتی تنگاتنگ با واژگان توانستن و قادر بودن دارد. این همان معنای دانستن است که کاربرد فراوانی در فلسفه عملی دارد. به این ترتیب می‌توان تحلیلی ویتگنشتاینی از معرفت اخلاقی به مثابه یکی از انواع «دانستن - چگونه» ارائه داد، به معنای توانایی پیروی از قوانین قوام بخشی که از طریق تربیت فراگرفته می‌شوند، قوانینی که یک عمل اخلاقی خاص را سامان می‌دهند. مطابق با این الگوی تحلیلی داشتن معرفت اخلاقی از باب «دانستن - چگونه» است برای پیروی کردن، به عنوان مثال آن چیزهایی که به اعتقاد ویسنسکی اولیات اخلاقی ماست: ظلم کردن خطا است، خودآیینی ارزشمند است، پرورش استعدادها و انسانیت یک وظیفه است. این تحلیل از معرفت اخلاقی که مبتنی بر «دانستن - چگونه» است را نمی‌توان به «دانستن - که» تقلیل داد. از این رو نمی‌تواند به صورت الگوهای الگوریتمی اخلاقی‌ای باشد که در همه شرایط گوناگون زندگی تنها بر اساس یک فرمول به ما می‌گویند که چگونه باید عمل کنیم. در مقابل، این تحلیل بیشتر شبیه به پدیدارشناسی حیات اخلاقی ماست و مبتنی بر درک و فهم ما، یا به بیانی ارسطویی میزان برخورداری ما از خرد عملی، که می‌تواند بسیار بنیادین‌تر از اخلاقی باشد که، بنابر تمایزی که ویسنسکی بدان قائل است، تنها مبتنی بر قوانین نظام‌بخش است. در هنگام وجود تعارض در میان اصول یا قرار گرفتن بر سر دوراهی‌های اخلاقی، تنها در صورتی خواهیم دانست چگونه باید عمل کنیم که قادر باشیم انتظاری را که از ما به عنوان یک کنشگر اخلاقی می‌رود برای خود روشن کنیم.

مهم‌ترین نقطه قوت ویسنسکی این است که توضیح او نه تنها تاریخ اخلاق، که تجربه‌های روزمره اخلاقی ما را نیز در بر می‌گیرد. به این دلیل است که من کتاب او را به هر آن کس که مشتاق است تا نگرش خود نسبت به اخلاق را تغییر دهد و فهم خود از اخلاق را غنی کند پیشنهاد می‌کنم، تنها به این طریق است که می‌توانیم تفاوتی واقعی در تبدیل جهان خود به جایی ایجاد کنیم.

پی‌نوشت:

1. Wisenwski.

ویتگنشتاین در کمبریج:

نامه‌ها و اسناد ۱۹۵۱-۱۹۱۱ م.

منتقد: اندرو هسو

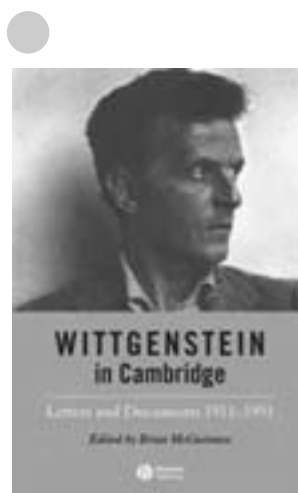
(Andrew Hsu)

مترجم: مریم خدادادی

در این اثر چهار صد و سی و نه نامه و سند در ارتباط با زندگی آکادمیک و فکری ویتگنشتاین در کمبریج گردآوری شده است. این حجم انبوه از اسناد و نامه‌ها شامل مکاتبات وی با همکاران، دانشجویان و دوستانش در ارتباط با دانشگاه کمبریج است. این مجموعه تقریباً همه دویست و پنج نامه‌ای را دربرمی‌گیرد که به برتراند راسل، فرانک رامسی، جان مینر دیکینز، جی.ای. مور و پیر سرافا ارسال و از آنها دریافت کرده است و بیشتر در کتاب لودویگ ویتگنشتاین: نامه‌های کمبریج که اثر حاضر به تعاقب آن به چاپ رسیده، منتشر شده است. سی و نه یادداشت و نامه از ویتگنشتاین و سرافا به این مجموعه اضافه شده است. (مجموعه قبلی شامل تنها یک نامه از سرافا می‌شود). قسمت عمده موارد الحاقی، مربوط به سال‌های پس از نیمه دهه سی می‌باشد که اغلب آنها شامل مکاتباتی با همکاران ویتگنشتاین متأخر نظیر نورمن مالکوم، جی.اچ. وان رایت، راش ریس، یوریک اسمیتز و جان ویزدم است. همچنین این اثر حیات علمی ویتگنشتاین را با یادداشت‌هایی درباره جایگاه آکادمیک، تنظیم سخنرانی‌ها و مواردی از این قبیل به ثبت رسانده است. در ضمن این مجموعه خلاصه برخی از نشست‌های انجمن علوم اخلاقی کمبریج را که ویتگنشتاین در آن سخنرانی کرده است، دربرمی‌گیرد. برایان مک گینز مقدمه قابل ملاحظه‌ای درباره زندگینامه وی، ترجمه‌هایی از رویکردهای آلمانی (در موازات با متون اصلی) و یادداشت‌های مبسوطی در توصیف افراد، مکان‌ها و رخدادهایی که در اسناد به آنها اشاره شده، ارائه می‌دهد.

این نامه‌ها مسلماً رخدادهای مهم زندگی ویتگنشتاین را در فاصله سال‌های ۱۹۱۱ تا ۱۹۵۱ ثبت کرده‌اند. نامه‌ها به حضور وی در ارتش، در طول جنگ جهانی اول، الحاق اتریش به آلمان، ارائه تقاضا برای شهروندی انگلستان، سفر به اتریش، نروژ، اتحادیه شوروی، ایالت متحده و ایرلند و غیره اشاره دارند. این مجموعه به ذکر تمام وجوه زندگی ویتگنشتاین یا حتی تمام وجوه زندگی دانشگاهی او نپرداخته و چنین هدفی هم نداشته است. لذا ویراستار بیشتر مکاتبات شخصی و خصوصی با دوستان کمبریج را حذف کرده است. این مجموعه مکاتباتی را که مستقیماً در ارتباط با آثار فلسفی ویتگنشتاین است، نظیر یادداشت‌های وی درباره ترجمه تراکتاتوس به سی. کی. اگدن، دربر نمی‌گیرد. همچنین از آنجایی که اسنادی نظیر یادداشت‌های منتشر شده در بخش ضمایم دفترچه‌ها ۱۹۱۶-۱۹۱۴، شرح مور بر سخنرانی‌های ویتگنشتاین در سال‌های ۱۹۳۳-۱۹۳۰ و متن دیگر سخنرانی‌ها، اشاره‌ای به خاطرات و شرح حال ویتگنشتاین در کمبریج ندارد، کنار گذاشته شده‌اند.

نامه‌هایی که در این اثر گردآوری شده‌اند، در بیشتر موارد نه تنها موضوع سخنرانی‌های ویتگنشتاین یا مقولاتی که وی در دستنوشته‌های معاصر مطرح کرده است، را به بحث نمی‌گذارد، بلکه حتی اشاره‌ای نیز به آنها نمی‌کند. البته استثناهایی نیز وجود دارد. مورد اول، انبوه نامه‌هایی که میان راسل و ویتگنشتاین در رابطه با موضوع رساله منطقی فلسفی در سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۱۲ - سال‌های اولین اقامت ویتگنشتاین در کمبریج که به انتشار تراکتاتوس منتهی شد - نوشته شده است. مورد دوم، آن چیزی است که در نتیجه نامه ۱۹۱۴ به مور وجود دارد. مورد سوم، تعدادی از نامه‌های سال ۱۹۲۷ است، که در آن ویتگنشتاین و رامسی در تأیید کتاب مبانی متافیزیکی رامسی به تبادل آرا پرداختند. مورد چهارم، نامه‌ای است از ویتگنشتاین درباره پارادوکس مور به وی که در سال ۱۹۴۴ نوشته شده است. (ویراستار گزارش مختصر الیزابت آنسکوب از نشست ۱۹۴۵ انجمن علوم اخلاقی را نیز که ویتگنشتاین در آن درباره پارادوکس سخنرانی کرده، افزوده است). به استثنای صورت جلسات، همه موارد فوق‌الذکر در مجموعه قبلی نامه‌های کمبریج وجود داشتند، یا در جایی دیگر برگزیده شده و یا به چاپ رسیده است. استثنای پنجم، در گفتگوهای میان ویتگنشتاین و سرافا که به تازگی به چاپ رسیده است، وجود دارد. فهرستی از نکات



اشاره:

این نوشتار نقدی است بر کتاب Wittgenstein in Cambridge: letters and Documents 1951 - 1911 نوشته Brian McGuinness که در سال ۲۰۰۸ م در ۴۹۸ ص از سوی انتشارات بلک ول منتشر شده است.



و سؤالاتی درباره زبان، معناداری و بی معنایی که سرافا برای بحث با ویتگنشتاین آماده کرده بود، از سال ۱۹۳۲ در دست است. از سال ۱۹۳۴، چهار یادداشت و نامه درباره فهم و توصیف عملکرد انسان به طور کلی و اتفاقات رایج بطور خاص به دست ما رسیده است. در اسناد ۱۹۳۴ ویتگنشتاین اظهار می‌دارد که تبیین تغییرات مد براساس تغییرات سلیقه سفسطه آمیز است. گویی هر فعالیت انسانی متعاقب وضعیت خاصی در ذهن و اندیشه ما بوجود می‌آید، که این عملکرد نتیجه آن وضعیت ذهنی است. یا گویی باید مخزنی ذهنی که دلایل واقعی رفتار ما در آن نگهداری می‌شود، وجود داشته باشد. به جای آن باید گفت تغییرات مد بیش از هر چیز دیگری عبارت است از آنچه که خیاطان طراحی می‌کنند. بنابراین اشتباه است بگوییم - چنانکه خود ویتگنشتاین در ابتدا متمایل به چنین عقیده‌ای بود- که آلمان‌ها از آنجایی که درمانی سلطنت طلب هستند، نمی‌توانند با رضایت خاطر در یک جمهوری زندگی کنند، یا بگوییم که جغرافیای طبیعی آلمان تبیین می‌کند که چرا آلمان نمی‌تواند جمهوری‌ای درخور و شایسته باشد. سرافا در ابتدا با این نظر موافق است، اگرچه بعدها اظهار می‌دارد که تبیین کننده واقعیت آلمان، نه روح مردم آن بلکه مجموعه‌ای از امور واضح انضمامی است، که ترجیحا قابل اندازه گیری یا اثبات پذیر بر مبنای برخی بدیهیات می‌باشد، بدیهیاتی از آن دست که ما بوسیله آن کمیت زغال سنگ تولید شده در آلمان را اثبات می‌کنیم. سرافا در می‌یابد که او و ویتگنشتاین در زمینه نقش علم و شهود در فهم و تبیین رفتار انسان هم عقیده نیستند. افسوس که درباره اینکه آیا آنها این موضوع را به بحث گذاشته اند یا اینکه به چه نحو به آن پرداخته اند، هیچ سندی در دست نیست.

مک گینز خاطر نشان می‌سازد که ایده‌های مورد بحث ویتگنشتاین با سرافا به دفترچه‌های آبی و قهوه‌ای راه یافته‌اند. متأسفانه در هیچ نامه یا یادداشتی نشانی از گفتگوی دیگر ویتگنشتاین و سرافا که در آن ویتگنشتاین به ناخلاس (Nach-lass) می‌پردازد، وجود ندارد. اگرچه شواهد اندک و پراکنده‌اند، مدارکی که به تازگی منتشر شده‌اند، تا حدودی روشن می‌کنند که چرا ویتگنشتاین به انگیزه و تأثیر سرافا در دیباچه تحقیقات منطقی و دیگر کتاب‌ها اذعان دارد.

گذشته از تبادل آرا با سرافا و نامه وی در رابطه با پارادوکس مور، اغلب نامه‌هایی که چاپ شده است، در ارتباط با موضوعات شخصی هستند که دامنه آن از امور پیش پا افتاده (وقتی که در آکسفورد بدم تعدادی پیرانه در خانه تو جا گذاشتم) تا امور عمیق و ژرف را در برمی‌گیرد (آنچه که اکنون مهم است زیستن در جهانی است که در آن هستی و نه اندیشیدن و رؤیا یافتن درباره جهانی که دوست داری در آن باشی. به رنج‌های جسمی و روحی مردم که آنها را پیش روی خود داری بنگر، این می‌تواند بهترین چاره برای رنج‌های تو باشد). تنها تعداد اندکی از نامه‌ها جذابیت فلسفی دارند، اگرچه آنها مستقیماً به موضوع سخنرانی‌های ویتگنشتاین و دفترچه‌ها نمی‌پردازند. این نامه‌ها پرتوی مستقیم بر آرای ویتگنشتاین در زمینه موضوعات اخلاقی، فرهنگی، روحانی و دینی می‌افکنند. همچنین ممکن است آنها به نحو غیرمستقیم علاقه و اشتیاقی را که ویتگنشتاین به انجام کارهایی با صورت فلسفی تر برمی‌انگیخت، روشن سازند. پس از همه این سخنان در حقیقت این فیلسوف است که تراکتوس را می‌نویسد، «اثر من از دو بخش تشکیل شده است: یک بخش آن در اینجا ارائه شده به علاوه همه آنچه که نوشته‌ام و دقیقاً همین بخش نانوشته است که مهم‌ترین آن دو است.» صدایی که از یادداشت‌ها و مکاتبات ویتگنشتاین می‌شنویم صدایی آشناست، طنین آن در دیگر نوشته‌های وی به گوش میرسد. تعدادی از نامه‌ها، صورت بیان متمایز و خوددار ویتگنشتاین را آشکار می‌سازند. تعدادی از نامه‌ها آن وجه کمتر آشنا و غریب نگارنده را نمایان می‌سازند. در نامه‌هایی که خطاب به نورمن مالکوم نوشته شده، کارت‌های آبی کریسمس را مورد شوخی و تمسخر قرار می‌گیرد و به علاقه ویتگنشتاین به داستان‌های جنایی آمریکایی که پیشتر شنیده شده است، گواهی می‌دهد. نامه‌های ویتگنشتاین به دبلیو. اچ. واتسون فیزیکدان آشکار میکند که وی مجموعه‌ای از جملات مهم از کتاب‌ها، مجلات و روزنامه‌ها گرد آورده است، که برخی از آنها را خود ویتگنشتاین و برخی را دوستانش جمع آوری کرده‌اند. مقالاتی که اندیشه‌هایی ارزشمند را در زمینه ارتباط میان دین و علم بیان می‌کنند، نمونه‌هایی مغتنم هستند.

این کتاب ممکن است خواننده را در زمینه یافتن بیان صریح ایده‌های فلسفی ویتگنشتاین ناامید کند. این اثر در اصل یک منبع تاریخی و زندگی‌نامه‌ای است. هدفی که ویراستار خود مطرح می‌کند، به تصویر کشیدن بخشی از زندگی کاری و شخصی ویتگنشتاین با محوریت حضورش در دانشگاه کمبریج است که این هدف تا حد زیادی متحقق شده است. اگرچه خوانندگانی که به نحوه توصیفی که مک گینز در کتابش ارائه می‌دهد و در تناسب با نوشته‌ها و سخنرانی‌های فلسفی ویتگنشتاین طرح ریزی شده است، علاقه دارند، ترجیح خواهند داد که در کنار موضوعاتی که در این کتاب ارائه شده، به نسخه اصلی شرح رایت^۱ از ناخلاس و فهرست گاهشمارانه کلگ^۲ از سخنرانی‌ها و بحث‌های ویتگنشتاین رجوع کنند.

پی‌نوشت‌ها:

1. Wright. 2. Klage.

